خفی — دلی از دولت عشق نکامم … باشم پنهان ولی آشکارم

نفی — ز بلبل غنچه با عشق گل دلگرم دارم … ولی صد باک بکم ز شوق روی یار دارم

حالی — از سواد دیدهام آخر نباشد خوبتر … اهل بخشش از چنین دیده بکشاید نظر

جمال — قدم زد سوی بهار غریب دیده فرسوده … که گرد راه وصال تو دل مجروح آسوده

حال درویش — دیوانه عشق تو گر شد چه دل و دین … بنگر تحفه و غارت روی زمین

باشد عار سقام زر و دیر آتش … حالی دارد که آن نباید بسکینی

جلال — کفتم کجاست حال … ای بت چگل … گفت آن حسن دو باره که اهل گنج دل

شهید — مقام آن چو می خواهم با الفات دیده … ولی در گوشه پنهان جلوه و زین گم شده

شهید — خیال از دو دامن ای در جدائی … که یاد همدم و همدرد … [illegible]

حسن — جلال آن حسن آفت کشور است … پسندیده روحی عجب دلبر است

مسلم — عاشقی اگر چه صد ره در کوی دوست شد … باید حیات جاوید چون روی دوست دید

سعید — شب نو شنیده رفت هم شعلی نگران … در فرصت برای تو بود دیگران

سعادت — بس که بر دامن دل چون دیده آن یار هم … گفت هر جا بود دانی آمده بالای هم

تسلیم — یک سر کوی از آن جستم … در دشت بهشت این جوالی هم

بود جمع فرصت هر امروز که بود … لیک از سر این رواق عالی بهتر

کردم

شد لعل لب تو در ازل باشکر   چون صدف در گوهرش گوهر شد
شاید ز برم سر پی سازد تا   تا کی ز جهان زبان بیاموزم

وله

ما را دل کس ارزد مردم   خوش کردن او پی تو آید
دل کرد عجب اشوه آزار   آن آرزو عجب اشدن ندانند
دلشده که گشت می تو اشب   لیکن بنیاد آن کرد بماند

وله

تا کی پس مال و مرگ اندیشی   و دیگر پس باشد دلبر ترا آدمی
چندی که بر سینه و در زیر خاک   خاک را بین پر ز پر از آدمی
آدمی از خاک گرد و سیر خاک   می کرد و خاک سیر از آدمی

وله

ای آنکه نماز و روزه نیست   از بهر نمای خواجه و شاه
چون گشت فدای از تو پیدا   چه سود ز روزه و نماز و گناه
بسم الله را چه می خوانی   بالای سر از زمین داند

به از اردیبهشت این نصیحت | که دارد از گناه آزاد کردن
اگرچه مهر مجرم را شفیع است | بدین تکیه نشاید جرم کردن
کرم شد ترا از پاک حاصل | خطا باشد بعد از خیر بد کردن

ولـه

خرد گر چه پیوسته در کارهاست | ولی حرص از آنست برکارتر
بود پاسبان گر چه بیدار لیک | به هر حال از دزد بیدارتر

ولـه

اگر دولت به پایان رسیدی | سر من در کلاه چرخ سودی
ولیکن پیر ره در زمانه | کجا یابد خبر با فیض جودی
الا ای دولت خود دوست بازی | چه بودی حال تو گر خود نبودی
ز خرخست این مردان بکردم | نه بخشد از چنین کوری کبودی

ولـه

نه مال با خاک خود کن چو خواهی | که از آب خورد جهان خوش کنی دل
همه پستی آخر که از آب خوردن | به از کوزه زر بود کوزه گل

براست گویی شهره شود گر دمی — دروغ افزوده رود دخیل راست بیشی
شود دروغ گویی شهره که در همه جا — اگرچه راست گویی دروغ دانند

وله

هر که ناکس بود در اصل سرشت — به تعالیم هرگز کس نشود
سگ کس را اگر کنی مقلوب — قلب آن غیر سگ کس نشود

وله

گرچه دانایی فزون باشد ز حاجت مرد را — مردمی باید که در دانایی خود ننگرد
تاج زیبایی بر سر طاوس از آن [illegible] — با همه آرایش و زیبایی خود ننگرد

وله

به اهل کبر [illegible] به اهل فقر سلام — تواضع است اگر از پی خود نباشد
ولی ترا بر ما ز منی به پیش آید — ز بهر عزت او طاعت روا باشد
دگر به اعلای کسی ترا او بپوشی — علامت تکبر گویی همین روا باشد

وله

ای مرد روزی خود ز پی نانی — چو نعمت خوری سوی منعم بین

که لقمه گوشتش کرد چند و خواب | زهی رایگان خوار بالانشین
چو روزی خوری کم ز مرغی مباش | که بی بهره اند از روی زمین

وله

هر که بخشد به توانگر درمی | خنده زن گرچه بود حاتم طی
ابر کو بر سر دریا بارد | شاید ار برق بخندد بر وی

وله

مطربی پرسید شخصی را که ای کج گهر | علم موسیقی ز جنس شعر یکسر بود
زانکه این علمیست کاندر وی بیاید [illegible] | وان [illegible] کاندر [illegible] بود
با خودش گفتم که من در هر دو فنی کاملم | هر دو را سنجید بر دو [illegible] میبرد
فرق میکردم میان هر دو معقول و درست | تا به حد انصاف آن گر هر دو [illegible]
نظم را علمی [illegible] تمام | [illegible] و صوت [illegible] بود
گر کسی این [illegible] | فی المعنی [illegible] بلفظ [illegible]
گر کند مطرب [illegible] | چون سخن [illegible]
بس [illegible] | از برای [illegible] بود

نی

این دون را بین که صوفی وار کجا بوده — لاجرم در مقامات گیتی گم بوده

علم را حاصل چه دیدی و از آن واقف بوده — نیست چیزی که از و بس نصیب [illegible]

این کسی را که [illegible] دام که و اندر [illegible] — [illegible] اندر [illegible] از [illegible] [illegible]

مقامات جامی

چون نیست در تو شفقت چون نکنی — گردن به آن نه قاعده مرد و جوانمردیست

چون غالب است زبان وری از [illegible] — گویا کسی [illegible] خود از [illegible] کجاست

و له

خود را کم از خود صاحب کمال — [illegible] ز خود [illegible]

گر آن کس باید از خود که او [illegible] — نخواهد که با کس [illegible] از خود [illegible]

و له

اگر جان خود [illegible] که خود [illegible] — [illegible] از [illegible] [illegible]

با [illegible] [illegible] — [illegible] از [illegible]

و له

یاد دارم از کسی [illegible] که در حمام گشت — کین سخن پرسید روزی [illegible]

جهت سر این که در جام جم کسب ماند | بر دل جم کین او بگشاید از شادی دری
گفت بر سرش اگر با او حقیقت زلشان معانی | غیر طاس و خوطه آن جام از آن دیگری

ولـه

ای زده لاف خرد چند بشهوت گیری | گیسوی شاهد و زنجیر جنون جنبانی
چه جنون باشد ازین بیش که در پیری | بنشینی بسر زانوی و کون جنبانی

ولـه

ای فرستاده قطعه سوی من | نکته دانی ز زمره فضلا
کرده لفظی سه چار از آن بدو نیم | تا کند نا تمام او جواب مرا
گفتم اندر جواب او که ای جفت | خر علی چند او تا بیشی ها
دست اصحاب منقصت نشنی | لت بسیار خواهدت دعا

ولـه

ای فاضلی که در این دیده گنجید | سوی ز عدان قدسی اشیانی
به دو گیتی درختی سر سبز شاخ | ولی تکیه سوی اصل رحیم
نه شاخی سوی آن اصل ده هر جا | چه آنرا یافتی از شاخ کند

نباشد سنبه در مرغان زیرک   نشستن مرغان بر شاخ دیگر

وله

جائی نشیند و بس بس هیچ آید   محرّان بآخر آخر زمانیان
از خان خاکیان مطلب لقمه ای   نزل نهاده اند آسمانیان
آزادگی گزین که نیزه و تیر و تیغ   ملک جهان بدید بدین روی جهانیان

وله

هر سر که از بدر الامانه از خصال میر   فی الشل کرده بدار دم بود و تامر ست
شاخ بی بر گرچه باشد از درخت میوه دار   چون نیارد میوه بار آید شاخ میر ست

وله

ای آنکه خبر نه ز هر لحظه   نشاید کشیدن ز خلقی گره
بروزی تو و خشکه نان کنان   بعمری بود کهنه دلقی پاره

وله

هر که دل در عشق گیتی بست او   بر حذر باش از غرور جهل او
دامن او گیر کز همت فشاند   آستین بر دو گیتی و بر اهل او

وله

خوش عشوه و حسن خوبرویان	بزلف دلکش و روی نگارین
کز اینها گیرد دل ستانی	چنان کامسال از خوبان پارین

وله

هرچند ز بذل آن کرم مردم دوست	در دیده احسان زر او شوار کرد
درین حلقی [illegible]	تاریخ توان ساخت ولی دشوار کرد

وله

برای نعمت دنیا که خاک بر سر آن	منه ز منت هر سفله بار بر گردن
بیکدو روزه و نقصان زوالش	بیاد ذات اله الدهر خاطر بر کن

وله

درین نشیمن جهان کس مکن بنه	که هر کسی که نهی دل بر آشنایی او
اگر مخالف طبع تو باشد او عیش هنا	عذاب روح بود صحبت ریایی او

ه وگر موافق طبع تو باشد او وفا ه

فراق مرگ و بود شربت جدایی او

وله

بیشه عشق جای شیرانست | شیر این بیشه باش تا باشی
بنده مرد عشق سگ بود | مرد این پیشه باش تا باشی
با دو اندیشه هیچ نتوان کرد | بر یک اندیشه باش تا باشی